

مردان نامور

حاج سلطانه‌لی گنابادی

بئلم آقای امیرقلیخان امین (بقیه از شماره قبل)

ورود در دایره فقر و سبب آن

از خود آن جناب منقول است: «وقتی در مقام برآمدم که عقاید خود را مضبوط نمایم و در تقلید صرف باقی نمانم، لذا در خدمت یکی از اساتید خود شروع بخواندن باب حادی عشر نمودم. در مقام وحدت واجب الوجود استاد استدلال به آیه نمود، با خود گفتم هنوز ما در مقام اثبات توحیدیم و پس از آن باید اثبات عدل و نبوت عامه و خاصه کنیم و حقیقت صدق قرآن را بدانیم تا آنگاه بوسیله آیات قرآنی استدلال نمایم. از استاد سؤال نمودم در جواب عاجز ماند. مرا حیرتی دست داد که اینها ارکان دین‌اند و مثل ما حیرانند. کم کم این حیرانی و وحشت در سرم اشتداد نمود. ناچار دست نوسل بدامن علم زده بهر علمی سری میزدم و اگر چیزی می یافتم در آن غور و تأملی میکردم تا مقصود را بیابم ولی بالاخره پس از آنکه جمیع علوم را غواصی نمودم جز شکسته پاشیده‌های گوهر گرانبهای معرفت چیزی بدست نیاوردم و چهره زیبای مقصود حقیقی را از پرده علوم صوری طالع نیافتم. پس شبی در خواب دیدم که بر خری سفید سوادم و بطرف قله کوه بسیار بلندی که راهی هم ندارد بالا می‌روم. قدری که رفتم به نمب و خوف و اضطراب شدیدی دچار و پای مرکبم لغزیده راکب و مرکوب بر زمین افتادیم. ناگهان هاتقی آواز داد: «این راهی که دیدی با اینهمه رنج و تعب که دارد و بالاخره هم قاصد خود را بر

منزل مقصود نرساند، راه حکمت است». از خواب بیدار و از عالم غفلت هشیار شدم و از همین موقع در پی پژوهش کمال حقیقی و جمال لاریبی بر آمدم و با خود گفتم: تجسس کنم تا پیام! در همین آوان بود که حضرت حاج محمد کاظم سعادت علی شاه اصفهانی رحمة الله علیه که در آن موقع قطب وقت و رئیس سلسله علیه نعمة اللهی بود برای زیارت حضرت تامن لائمه (ع) روانه خراسان گردیده و به سبزوار وارد می‌شود. مرحوم حاج ملا هادی بشاگردان خود می‌فرماید که مردی عارف آمده بروید و از او ملاقاتی بکنید. صاحب ترجمه نیز بانفاق شاگردان حاجی بخدمت او می‌روند. با آنکه سعادت‌علیشاه بر حسب ظاهر باسواد و دارای کمالات صوری نبوده صاحب ترجمه در ضمن محاورات و سؤالاتی که از آنحضرت میکند او را بهتر از دیگران می‌بیند، ولی کما کان بی بذات آن حضرت نبرده و در آنجا تسلیم نمی‌شود؛ یا باصطلاح سر نمی‌سپارد و همینقدر بگرفتن بعضی دستوره‌های اجمالی اکتفا می‌نماید.

در این وقت مهر مادری والده او بجوش می‌آید و جمعی از خویشان محترم خود را برای آوردن وی از گناباد به سبزوار می‌فرستند. حضرتش تا مشهد بانفاق آنها می‌آید و در آنجا متوقف می‌شود. ناچار والده‌اش به مشهد رفته و از آن حضرت تقاضا می‌کند که بوطن مألوف بازگشت نماید. نظر بوجوب اطاعت مادر به گناباد رجعت و بنا بر اصرار او عیالی عقد می‌فرماید و در ضمن شرط می‌کند که چند سالی او را بگذارند تا آزادانه و بخيال خود سفر نماید و بهمین لحاظ پس از چندی رخت سفر برمی‌پندد و تا مدتی بر احدی معلوم نبوده است که بکدام سمت رفته و روی توجهش بکدامین دیار بوده است. ناچار در این باب از حضرت

حاجی سبزواری سؤال میکنند و او در جواب میفرماید: به طلب اهل الله رفته است. از حاجی می‌پرسند: امگر شما اهل الله نیستید؟ میفرماید: از من و امثال من درد او دوا نمی‌شود!

از قراری که جمعی از فقراء آن دوره و مخصوصاً از مرحوم عموی نگارنده منقول است باینکه در آن وقت در ایران پست مرتبی نبوده روزی مرحوم سعادتعلیشاه بآنها میفرماید: «آتش شوقی از خراسان شعله‌ور شده که تا چند روز دیگر باینجا میرسد!» اتفاقاً چند روزی پیش طول نمیکشد که صاحب ترجمه وارد اصفهان و محضر سعادتعلیشاه می‌شود و پس از ملاقات، آن جناب به حضار میفرماید: «آن آتش که گفتم همین شخص است!». چنانچه در موقع مسافرت خراسان نیز وقتی که در شهر سبزواری او را ملاقات میکند می‌فرماید: «مقصود از این مسافرت من این شخص بوده!». باری در خدمت آن حضرت تسلیم و از خود و اراده خویش صرف نظر فرموده بامر و اراده او مشغول ریاضات و تهذیب اخلاق و تصفیه باطن می‌شود. در این مورد نیز مذکور است که سعادت علیشاه به برخی از فقراء مریدان خویش میفرماید: «زاهی را که سالک فعال در شصت سال طی میکند او در مدت سه روز طی نمود». خلاصه چندی در اصفهان می‌ماند و بعد بامر مرشد خود به گناباد بازگشت میفرماید و باز چندی بعد بزیارت عتبات مشرف و از آنجا به اصفهان می‌آید و مدتی باز در خدمت مرحوم سعادت علیشاه رحل اقامت می‌افکند و در همین سفر در ۱۸ شوال سال ۱۲۸۴ از طرف آن حضرت به خلعت ارشاد مخلع و بآن جناب تفویض تام می‌شود. صاحب ترجمه مجدداً بوطن خود باز می‌گردد ولی تا زمانی که مرحوم سعادت علی شاه حیات داشته است دست‌گیری نمی‌فرماید. در سال ۱۲۹۳ سعادت علیشاه رحلت و روی

تمام فقراء این سلسله متوجه او می‌شود. از این تاریخ است که تا زمان شهادت خویش یعنی تقریباً در مدت سی و پنج سال به ارشاد عباد اشتغال می‌ورزد و در سنه ۱۳۰۵ بقصد زیارت خانه خدا بمکه مشرفه مشرف و در آن مسافرت از هر نقطه جمع کثیری در دایره ارادت حضرتش وارد می‌شوند.

شرح شهادت

شهادت آن حضرت در شب شنبه ۲۶ شهر ربیع الاول سال ۱۳۲۷ هجری اتفاق افتاد. سنش هفتاد و شش سال و قوایش کاملاً بر جا بود. چشمش بی‌عینک کتاب می‌خواند و در رفتار چابک و حافظه و مشاعر او همه باقی و قوی بود. شرح شهادتش از این قرار است که به تحریک برخی معاندین و دشمنان حضرتش در شب مزبور چند نفر از دیوار منزلش بالا می‌روند و از شاخه درختی که در فضای حیات جنب خانه مسکونی او که نهری در آنجا جاری بود یابن می‌آیند و در وقت سحر که برای تجدید وضو بدانجا می‌رود بر گلوی او چسبیده خفه‌اش میکنند و نعشش را در نهر می‌اندازند. چون بازگشتش طول میکشد اهل البیت برای تجسس او بیرون می‌آیند و جسد مطهرش را از جوی آب بیرون میکشند. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ.

مناقب و صفات وی

حضرتش از حیث شمایل گندم‌گون، ملیح‌چهره، گشاده‌ابرو، کردصورت، بزرگ‌پیشانی، بزرگ‌سر، پیش‌سر کم‌مو، در قامت معتدل مایل به قصر، لاغر اندام، دارای ریش زیاد و سفید فراوان بوده.

در گفتار بسیار شیرین‌سخن و معتدل یعنی نه تند و نه کند بوده. در مقامش تیزرو و معتدل‌الصوت و در عین وقار بسیار کم

سخن و با هیبت و سنگین بوده است. در فطانت و درایت حضرتش را نظیری نبود، چنانکه حتی معاندینش در امور مهمه با او مشورت می نمودند. سلوک و رفتارش با دوست و دشمن قسمی بود، که تمام مردم معترف و مخصوصاً معاندین اعتراف میکردند که حسن سلوک او را با خلق احدی ندارد. چنانکه مرحوم حاج ملا مهدی مجتهد معروف کتابادی که قوّه مهمی در آن صفحات داشت و حتی غالباً با حکام و مأمورین دولت وقت کله میگرفت علناً اظهار میداشت که: «هر چند من حاج ملا سلطانعلی را کافر و خارج از مذهب میدانم! ولی معذک اگر امر دایر شود که در خصوص قضیه نزد من شهادت بدهد همان شهادت او را برابر با شهادت صد نفر از عدول شهود میدانم!»

باری برای احدی بد روا نمیداشت و اشخاصی که بواسطه عدم جنسیت و مخالفت مسلک با او دشمنی میکردند در مواقع گرفتاریشان با آنها مساعدت و یآوری میفرمود و در صورت احتیاج در حق ایشان احسان و کرم مینمود. در تمام مدت عمر درازش هیچ دیده و شنیده نشده که به احدی بدی کرده یا روا داشته است، بالعکس میتوان گفت که در تمام آن حدود هیچ کس نبود که از طرف او خیری باو نرسیده یا از خوان کرم و احسانش بهره نبرده باشد. اغلب از مرضی را پرستاری کرده و آنها را شخصاً و مجاناً معالجه مینمود. برای اشخاص پریشان دوا و غذا تهیه میکرد و بهمین جهت از دهات دور و نزدیک مرضی برای تداوی امراض خویش رو بدرگاه حضرتش می آوردند. خلاصه در کلیه آداب و عادات و رفتار قسمی بود که هر ذیشعوری تصدیق می نمود که چه شرعاً و چه عقلاً احدی ممکن نیست به صفاتی بهتر از صفات و اخلاق او متصف بوده باشد.

عبادات و عقاید و مناقب مذهبی وی

حضرتش از همان گاه کودکی و صباوت بعبادت بزرگان بمواظبت طاعات و صلوات اهتمام بلیغ داشته و اغلب اوقات خود را صرف عبادت می فرمود و بیشتر ایام را روزه می گرفت و نلک آخر کلیه ایالی را بیدار و مشغول عبادت می بود. در اعمال مستحبه مذهبی مواظبت تام داشت و بسیار مایل بزیارت مشاهد مشرفه انبیاء و ائمه اطهار و علماء و عرفاء و نیکان می بود. در عبادات حال خضوع و خشوع غریبی از وی بظهور میرسید. همه روز طرف عصر مجلس درس داشت و کتاب تفسیر بیان السعاده را که از مؤلفات خود او بود با کتاب اصول کافی درس میداد. هر جا در طی درس به مطالبی که تحویف و انذار داشت میرسید، گاهی گریان می شد و در جاهائی که وعده و تبشیر بود غالباً بشاش و منبسط میگردد. اغلب اقامه تعزیه داری خاندان ائمه هدی را میفرمود و اتفاقات و مخارجات زیاد (ولی نه از روی ریا و بطوری که امروز معمول است) در این راه مینمود. در موارد تعزیه و عبادات و در موارد مخصوصه غالباً بسختی میگریست در صورتیکه دیده و شنیده نمی شد که وقتی در امور دنیائی کوچکترین اشکی را از دیده پفشانند. در ادای حقوق واجبه مالیه بسیار مواظبت میفرمود و در عدم اختلاط مال الله با مال خود نهایت دقت را بعمل میآورد. هر چیز را به مستحقش میرسانید. وضع هر شیئی را در موضع خود میفرمود. همواره اتباع و مریدان خویش را بر اداء فرایض و نوافل مذهبی حسن سلوک و معاشرت با خلق، عیادت مرضی، تشییع و تجهیز موتی، تربیت ایتم، سرپرستی ارامل، انکاح و همراهی عزاب، دستگیری فقرا و امداد غربا ترغیب و تحریم میفرمود و برای اینکه واعظ غیر متعظ نباشد خود نیز در اجرای کلیه این مراتب سعی

بلیغ میفرمود. در حفظ پیروان مانند نداشت. در هیچیک از مناهی ترخیص نمی فرمود و مخصوصاً میفرمود: «درویشی و تجرد در کمال تقید بشریعت مطهره است. ترخیص، لامذهبی و پیدینی و تقویت قوای حیوانی است» و بهمین جهت پیروان خویش را از لباس درویش پوشیدن و موی سر فرو هشتن و تکدی و دیوزگی منع مینمود. از مردم چرس و تریاکی بسیار متنفر بود و اگر کسی باین دو معتاد بود بازادت نمی پذیرفت. در کاغذی که در جواب عریضه يك نفر از مریدان اصفهانی خود، مرحوم حاج عبدالهادی تریاک مال مرقوم میدارد (و سوادش با سواد يك عدۀ زیادی از دستخطهای آن حضرت در دسترس بنده است) اینطور می نویسد: «... در باب دکان البته بیکاری بد است، لکن مایه دکان منحصر بسوخته تریاک که یقین است برای کشیدن است نیست. تریاک فروختن هر گاه معلوم نباشد که برای چه مصرف است بی عیب است. باغ نشانیدن و انگور عمل آوردن خوب است، بلکه ترغیب بسیار رسیده است، با اینکه شراب از انگور است. خود این ضعیف گوشه ملکی که برای مرمت معاش است تریاک کاری میکنم و بقدری منفعت برمیدارم. نهایت این است که بکسی که برای غلیان (یعنی کشیدن) بخرد ندهید. و فقکم الله و ابای والسلام.»

هرگز کسی او را در امور دنیوی در حال غضب نمی دید، بلکه بسیار حلیم و بردبار بود، مگر در موارد امر بمعروف و نهی از منکر که در این حال غضبش بسیار سخت و شدید بود. اتفاق می افتاد که در محضرش از بدگوئیهای اصداد و اعداء خبر میدادند ولی او بهیچ وجه تغییری در حالتش پدید نیامده میفرمود: «اگر راست بوده است بجا بوده و اگر دروغ بوده همان دروغ او را بس. خدا او را خوب کند و بد باو روا ندارد.» و اغلب میفرمود:

«بدکش مستحق دعا و ترحم است که خود را اسیر سگ قس نموده و در نل عبودیت شهوت و غضب درآمده.»
صبرش در مکاره دنیوی بحدی بود که احدی جزعی از او نمی‌دید. در عالم زهد و ورع بی‌نظیر و از آن جناب بدینا و مال دنیا بی‌اعتنا تر دیده نمی‌شد. و در اقدام بهر امری تا للہیتی در آن متصور نبود حاضر نمی‌گردید.

وضع معیشت وی

زندگانی او ساده و تقریباً بوضع دهاتی و یک قمر ملای ده بود و معیشتش از راه زراعت می‌گذشت. مقداری اراضی و باغات داشت که غالباً بشخصه متصدی امر زراعت آنها و آرایش اشجار و موبری و سایر اعمال باغبانی مثل یک قمر باغبان می‌شد و در زراعت برعیای خود کمک مینمود. در احیاء اراضی باثرب و حفر قنات و آبادی سعی بلیغ می‌فرمود. روزی در باب حفر قناتی که گویا مخارج زیادی در راه آن فرموده و هنوز آب قابلی نداشت بعضی صحبت می‌کردند. در جواب فرمود: «اگر کنجشکی از آنجا سیراب شود مرا کفایت خواهد کرد!». پیرایه و تجمل نداشت و در این خطوط هم نبود. قلیان نمیکشید، چائی کم می‌خورد. لباسش بسیار ساده بود و برای پیروان خود کسوت مخصوصی تعیین نمی‌فرمود و میگفت: «بندگی خدا مربوط بلباس خاص نیست» همیشه پیروان و کسان خود را بقناعت امر و توصیه می‌فرمود زائد بر عایدات کسب و زراعت خود خرج نکنند و از نظر داشتن به غیر مصراً منع می‌نمود.

تصنیفات و تالیفات وی

تالیفات آن حضرت دو قسمت است. یک قسمت آنها را در طی تحصیل و قبل از دخول در دایره فقر برشته تحریر کشیده

و قسمت دیگر آنها را در زمان ریاست و دوره ارشاد تصنیف فرموده. از وجود دسته اولی اطلاع صحیحی در دست نیست و بعلاوه چاپ هم نشده، ولی صورت اسامی دسته دومی از اینقرار است:

۱ — سعادت نامه، ۲ — تفسیر بیان السعاده، ۳ — مجمع السعاده، ۴ — ولایت نامه، ۵ — تنبیه النائمین، ۶ — بشارت المؤمنین، ۷ — شرح فارسی بر کلمات قصار بابا طاهر، ۸ — شرح عربی بر همان کلمات قصار بابا طاهر.

کتاب فوق بجز تألیف آخری کلاً بطبع رسیده و در معرض دسترس عموم واقع است. با اندک مراجعه به تألیفات آن حضرت هر کس تا اندازه‌ای در خور فهم خود به علو ذات و رفعت مقام صدری و معنوی این داهیة بزرگ پی می‌برد. موضوع مهمتر مطالب کتاب او، شرح لزوم وجود انسان کامل در هر عصر، و لزوم تقلید و متابعت نفوس ناقصه از او، و اهتمام در امر ارشاد و غیره میباشد. ولی از همه مهمتر مطالب روحی و اخلاقی آنها است که هر مطلبش بتنهائی ممکن است بهترین هادی عالم بشریت واقع شود. از کلمات حکیمانه او علاوه بر آنچه که در طی مطالب فوق مرقوم شد یکی این است که: «اقل درجه انصاف آن است که شخص بدی خود را بخود حواله کند و بدی غیر را بغیر. و مقام اعلای انصاف آن است که بدی غیر را هم بدی خود حواله کند.» دیگر آنکه: «اتقام و کینه جوئی شخص سالك طریقت و تشفی قلب او حاصل نمی‌شود جز به رسوا کردن شخص خود.»



«راد نو در تعلیم و تربیت» مفیدترین کتابی است مصور در تعلیم و تربیت که در فارسی نوشته شده و مطالعه آن برای هر جوان و اولیای اطفال واجب است.